

## اگر از آزادی بیان دفاع نکنیم کارمان به زندگی در استبداد ختم می‌شود

مارگارت اتوود



مدت‌ها پیش، اگر بخوایم دقیق بگویم ۷ دسامبر ۱۹۹۲، پشت صحنه‌ی تئاتری در تورنتو در حال برداشتن کلاه کابویی از سرم بودم. با دو نویسنده‌ی دیگر، تیموتی فیندلی و پل کارینگتون مجموعه‌ای از داستان‌ها و آهنگ‌های کلاسیک وسترن و کانتری متعلق به دهه‌ی ۱۹۵۰ را اجرا می‌کردیم. این یکی از ابتکارات مرسوم در خیریه‌های انجمن قلم کانادا در آن زمان بود که برای کمک به نویسندگانی که به خاطر آثارشان توسط حکومت‌ها سرکوب می‌شدند، نویسنده‌هایی مثل ما لباس مبدل بپوشیم و روی صحنه لودگی کنیم. همان طور که سه نفری در مورد اینکه چه اجرای ضعیفی ارائه کرده بودیم مشغول آه و ناله بودیم، در زدند و به ما گفتند که پشت صحنه را بسته‌اند. مأموران مخفی داشتند در آستین‌هایشان صحبت می‌کردند. سلمان رشدی توانسته بود به شکل مخفی وارد کشور شود و قرار بود چند دقیقه بعد به همراه باب رای، استاندار انتاریو، روی صحنه برود. رای نخستین رئیس دولتی بود که از او در ملاءعام دفاع کرده بود. به من گفتند: «مارگارت، تو به عنوان رئیس پیشین انجمن قلم کانادا باید روی صحنه رشدی را معرفی کنی.»

آب دهانم را قورت دادم و گفتم: «چشم». از آن لحظاتی بود که باید خواهری‌ام را ثابت می‌کردم.

با حمله‌ی اخیر به رشدی، اکنون نیز در موقعیت مشابهی قرار دارم.

رشدی در سال ۱۹۸۱ با دومین رمانش **بچه‌های نیمه‌شب** که برنده‌ی جایزه‌ی بوکر شد در صحنه‌ی ادبی درخشید. جای تعجب نداشت: خلاقیت، تنوع، وسعت تاریخی و مهارت او در به کار بردن واژگان خیره‌کننده بود. او دریچه‌ای به روی نویسندگان نسل‌های آتی گشود، نویسندگانی که تا قبل از آن احساس می‌کردند به دلیل هویتشان یا موضوعات نوشته‌هایشان در ضیافت پرشکوه ادبیات انگلیسی جایی ندارند. رشدی جز جایزه‌ی نوبل به تمامی موفقیت‌های ادبی دیگر دست یافته است: نشان شوالیه دریافت کرده است، نامش در تمامی فهرست‌های نویسندگان برجسته‌ی بریتانیایی به چشم می‌خورد و مجموعه‌ی چشمگیری از جوایز و نشان‌های افتخار را از آن خود کرده است. اما مهم‌تر از همه این که توانسته مردم بسیاری در سراسر جهان را تحت تاثیر قرار دهد و الهام‌بخش آن‌ها باشد. بسیاری از نویسندگان و خوانندگان مدت‌ها است که تا حد زیادی وام‌دار او هستند.

حال ناگهان بار دیگر مدیون او می‌شویم. او مدت‌ها است در مقابل همه‌ی حریفان، از آزادی در تولید آثار هنری دفاع کرده است و اکنون حتی اگر سلامتی‌اش را بازیابد، می‌توان او را شهید راه آزادی بیان خواند. از این پس نام رشدی بر هر بنای یادبودی که برای بزرگداشت نویسندگان کشته‌شده، شکنجه‌شده، محبوس و تحت سرکوب بنا شود خوش می‌درخشد. او دوازدهم اوت، در حالی که در شتاکوا، یک مؤسسه‌ی معتبر آمریکایی در شمال ایالات نیویورک در رویدادی ادبی شرکت داشت با ضربات چاقو مورد حمله قرار گرفت. بار دیگر این فکر که «این چیزها اینجا اتفاق نمی‌افتد» غلط از آب در آمد. در جهان امروز ما، هر چیزی هر جایی امکان وقوع دارد. دموکراسی آمریکایی هیچ زمان مثل امروز در خطر نبوده است: تلاش برای قتل یک نویسنده تنها نشانه‌ای دیگر از این بیماری است.

بدون شک دلیل این حمله به رشدی چهارمین رمان او با نام **آیات شیطانی** است. این کتاب داستانی خیالی و طعنه‌آمیز را طرح می‌کند که هر چند به باور نویسنده موضوعش غربت و حس بیگانگی مهاجران (برای مثال) هندی در بریتانیا بود اما در کشوری دوردست، به ابزاری در جنگ سیاسی بر سر قدرت تبدیل شد. وقتی رژیم تحت فشار است، دعوت به سوزاندن کتاب نوعی حواس‌پرتی عمومی ایجاد می‌کند. نویسنده‌ها لشکری پشتشان ندارند. میلیون‌ها دلار ندارند. گروه‌های رأی‌دهندگان شیفته و دلبسته ندارند. بنابراین، بلاگردانان ارزانی هستند. به آسانی می‌شود آن‌ها را سرزنش کرد: ابزارشان کلماتی است که در ذات خودشان مبهم هستند و در معرض سوءتعبیر. خود نویسنده‌ها هم اگر بدخلق نباشند معمولاً پرچانه هستند. بدتر از آن این که اغلب از حق و حقیقت دفاع می‌کنند. به غیر از آن کتاب‌هایشان بسیاری از افراد را آزاده می‌کند. همان‌طور که خود نویسنده‌ها بارها گفته‌اند اگر همه از چیزی که نوشته‌اند خوششان بیاید، یک جای

کار می‌لنگد. اما همان طور که بسیاری از نویسندگان متوجه شده‌اند اگر کتاب شما حاکمی را آزرده کند، تبعات مرگباری می‌تواند در انتظار تان باشد.

در مورد رشدی، قدرتی که او را همچون یک مهره به بازی گرفت، آیت‌الله خمینی بود. خمینی در سال ۱۹۸۹ فتوایی علیه او صادر کرد، چیزی شبیه به فرمان‌های طردی که پاپ‌های کاتولیک در قرون وسطی و دوران رنسانس همچون سلاحی علیه حاکمان سکولار و متألهان مخالفشان مثل مارتین لوتر صادر می‌کردند. خمینی همچنین جایزه‌ی هنگفتی برای قاتل رشدی تعیین کرد. تلاش‌های متعددی برای ترور و قتل صورت گرفت از جمله مترجم ژاپنی این اثر، هیتوشی ایگاشی در سال ۱۹۹۱ با ضربات چاقو کشته شد. رشدی به اجبار چندین سال در اختفا زندگی کرد اما به تدریج از پبله‌اش بیرون آمد، جلسه‌ای که توسط انجمن قلم تورنتو برگزار شده بود از مهم‌ترین قدم‌های اولیه‌ی او برای حضور در انظار عمومی بود. او در دو دهه‌ی گذشته به نسبت زندگی عادی‌ای را تجربه کرده بود.

اما رشدی از هیچ فرصتی برای صحبت درباره‌ی اصولی که کل زندگی نویسنده‌اش تجسم آن‌ها بوده، فروگذار نکرد. آزادی بیان یکی از مهم‌ترین این اصول برای او بود. این مفهوم لیبرال که زمانی از فرط تکرار حوصله‌سربر بود، اکنون از زمانی که راست‌گرایان افراطی برای ترویج افترا، دروغ و نفرت آن را مصادره به مطلوب کردند و چپ‌های افراطی سعی کردند در راستای تعبیرشان از کمال دنیوی آن را از دور خارج کنند، به مسئله‌ای جنجالی تبدیل شده است. می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر زمانی مجال بحث و گفتگوهای عقلانی فراهم شود، میزگردهای متعددی درباره‌ی آزادی بیان برگزار خواهد شد. اما حق آزادی بیان هر چه که باشد شامل حق بدنام کردن، دروغ‌پراکنی‌های کینه‌توزانه و آسیب‌زننده درباره‌ی فکت‌های اثبات‌پذیر، تهدید به مرگ یا ترویج قتل نمی‌شود. قانون باید این گونه رفتارها را مجازات کند.

خطاب به تمام افرادی که هنوز درباره‌ی رشدی می‌گویند «درسته اما...» - نمونه‌ی دیگری از «باید عاقلانه‌تر رفتار می‌کرد»، مانند این حرف که «بله تجاوز خیلی بده اما خب خود دختر چرا دامن کوتاه پوشیده بود؟» - فقط می‌توانم بگویم که چیزی به عنوان قربانی بی‌نقص وجود ندارد. در حقیقت، هنرمند کامل یا هنر بی‌نقص وجود ندارد. مخالفان سانسور اغلب مجبور می‌شوند از آثاری دفاع کنند که در شرایط عادی آن‌ها را به طرز کوبنده‌ای نقد می‌کردند. اما این دفاع ضروری است چرا که در غیر این صورت صدای همه‌ی ما را خفه خواهند کرد.

سال‌ها پیش یکی از اعضای پارلمان کانادا در توصیف رقص باله گفته بود «یک مشت میوه که در لباس‌زیرهای بلند بالا و پایین می‌پرند». جواب من این است که بگذار بپرند! زندگی کردن در یک دموکراسی کثرت‌گرا به این معنا است که ما همواره با صداها و آرای متنوعی احاطه می‌شویم و بعضی از آن‌ها حرف‌هایی می‌زنند که به مذاق ما خوش نمی‌آید. اگر این آمادگی را نداشته باشید که به حق اظهار نظر

دیگران احترام بگذارید، کاری که سلمان رشدی اغلب انجام داده، سرنوشتتان به زندگی در استبداد ختم می‌شود.

قصد رشدی این نبود که تبدیل به قهرمان آزادی بیان شود اما حال او یکی از این قهرمان‌ها است. تمام نویسندگان، آن‌هایی که ربان‌های شستشوی مغزی شده و آلت دست حکومت‌ها نیستند، به او تشکری اساسی بدهکارند.

برگردان: آیدا حق‌طلب

---

مارگارت اتوود رمان‌نویس، شاعر و منتقد ادبی کانادایی است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی او با عنوان اصلی زیر است:

Margaret Atwood, ""If we don't defend free speech, we live in tyranny: Salman  
.Rushdie shows us that, The Guardian, 15 August 2022

سایت آسو